ماکسیم گورکی



بچه گنجشک



ادبیات کلاسیک روس و شوروی برای کودکان

ماکسیم گورکی

بچه گنجشک



نقاش: چاروشین

ترجمه از حبیب ف.

بنگاه نشریات پروگرس
مسکو





گنجشک‌ها با اینکه پرنده‌های کوچکی هستند، درست عین آدم‌ها، گنجشک‌های نر و ماده سالمند دارند که کج‌خلق هستند و درباره همه‌چیز کتابی حرف میزنند، اما گنجشک‌های خردسال هر کار دلشان بخواهد می کنند.

یکی بود یکی نبود، یک بچه‌گنجشک کوچولو بود، اسم این بچه‌گنجشک «پودیک» بود و در لانه‌ای از چیزهای نرم جورواجور، بالای پنجره حمام، پشت تخته روی پنجره زندگی می کرد. هنوز پرواز نکرده بود، اما بال‌هایش را تکان میداد و مرتب سرش را از لانه بیرون می‌آورد و نگاه می کرد، دلش می‌خواست زودتر دنیا را ببیند و بفهمد پدردش می‌خورد یا نه.

مادرش گنجشکماده از او می‌پرسید:

— چه ؟ چه؟

بچه‌گنجشک بال‌هایش را تکان میداد، به زمین چشم میدوخت و جیک‌جیک می کرد:

— چه تاریک است، چه تاریک!

پدرش به لانه می‌پرید و برای «پودیک» کرم می‌آورد و از خودش تعریف می کرد:

— جیک جیک، جلدم من؟

گنجشکماده تصدیق می کرد:

— جیک جیک، جلدی تو!

«پودیک» کرم‌ها را غورت می‌داد و فکر می کرد:

«چه از خودشان تعریف می کنند، یک کرم با پا دادند، خیال می کنند معجز کردند!»

و مرتب سرش را از لانه بیرون می‌آورد و به همه طرف نگاه می کرد.

مادرش ناراحت می‌شد و می گفت:

— بچه، بچه، مواظب باش، چپه میشوی!

«پودیک» می‌پرسید:

— چی، چی؟

پدرش توضیح می‌داد:

— چه، چی‌چی! می‌افتی روی زمین و گربه هنوز جیکت در نیامده، می‌خوردت! — و می‌پرید و دنبال شکار می‌رفت.



روزها به این ترتیب می‌گذشت، اما بال‌های «پودیک» بزرگ نمی‌شد که نمی‌شد.
روزی از روزها باد سختی وزید. «پودیک» پرسید:
– چه، چه؟
مادرش توضیح داد:
– جیک جیک، باد می‌وزد و ترا می‌اندازد روی زمین برای گربه!

«پودیک» از این خوشش نیامد و گفت:

— پس چرا درخت‌ها تکان می‌خورند؟ بگذار درخت‌ها تکان نخورند، آنوقت باد هم نخواهد بود...

مادرش سعی کرد برایش توضیح بدهد که اینجور نیست، اما «پودیک» باور نکرد. او دوست داشت هرچیزی را هر جور خودش دلش می‌خواست توضیح بدهد.

یک بار مردی از جلو حمام می‌گذشت و دست‌هایش را تکان می‌داد. «پودیک» گفت:



– گربه درست حسابی بال‌هایش را کنده‌است، فقط استخوان‌هایش مانده‌است.
گنجشک ماده گفت:
– این آدم است، آدم‌ها هیچ کدامشان بال ندارند.
– چرا؟
– آنها به این درجه رسیده‌اند که بی‌بال و پر زندگی کنند، آنها همیشه روی دو پا جست و خیز می‌کنند.





— برای چی؟
— برای اینکه اگر بال می‌داشتند ما را می‌گرفتند، همانطور که ما با پاهات پشه‌ها را می‌گیریم...
«پودیک» گفت:
— چرند است، چرند! حرف مفت است! همه باید بال داشته باشند. چونکه روی زمین بدتر از توی هواست... وقتی من بزرگ شدم کاری میکنم که همه بپرند.
«پودیک» حرف مامانش را باور نکرد. او هنوز نمیدانست که اگر بچه حرف مادرش را باور نکند برای بچه بد می‌شود.
«پودیک» درست لب لانه نشسته بود و شعرئی را که خودش سروده بود، به آواز بلند می‌خواند:

ای آدم بی‌بال و پر،
داری فقط دو تا پا.
گرچه خیلی بزرگی،
میخورندت پشه‌ها.
من که اینقدر کوچکم،
میخورم پشه‌ها را.

خواند و خواند و آنقدر آواز خواند که از لانه افتاد. مادرش پشت سر او پرید و گربه زرد چشم زاغی هم فوراً سر و کله‌اش پیدا شد.

«پودیک» ترسید، بال‌هایش را باز کرد و همانطور که روی پاهای کوچک خاکستری‌رنگش تلوتلو می‌خورد، گفت:

– جیک جیک، جناب گربه، سلام! جناب گربه، سلام...



اما گنجشک‌ماده پرهایش را سیخ کرده بود و او را هل می‌داد، منقارش را بطور وحشتناکی باز کرده بود و با شجاعت به گربه حمله می‌کرد تا چشمش را در بیاورد و مرتب به «پودیک» می‌گفت:

— جیک جیک، جیم شو، جیک جیک، جیم شو! بپر، «پودیک»، بپر بالای پنجره، بپر...

بچه گنجشک از ترس از جا جست، از زمین بلند شد، بال‌هایش را تکان داد — یک، دو، سه — و دید که روی پنجره است!





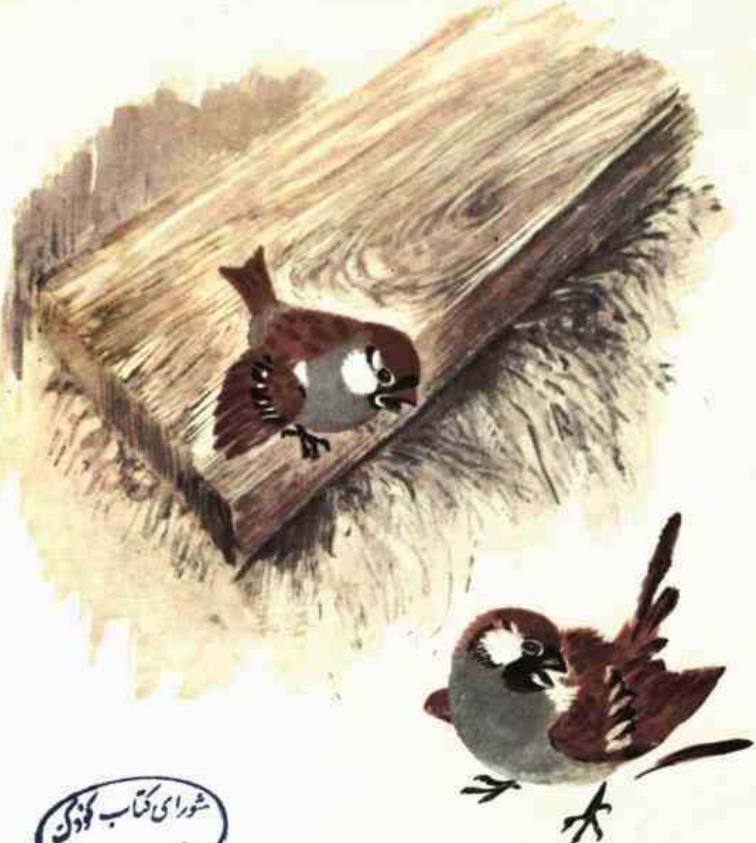
در همین وقت مادرش هم پرید و رفت پیش او ، اما بی دم، عوضش خیلی خوشحال بود. پهلوی «پودیک» نشست، با منقارش پشت گردن او را نشگون گرفت و گفت:

— چیه، چیه؟

«پودیک» گفت:

ـ خوب، چه شده! همه چیز را که نمیشود یکدفعه یاد گرفت!
گربه زرد روی زمین نشسته بود، پرهای گنجشک ماده را از لای پنجه‌هایش درمی‌آورد، با چشمهای زاغش به «پودیک» و مادرش نگاه می‌کرد و با تلـّف میومیو می‌کرد:
ـ چه بچه‌گنجشک نرمی میوو... درست مثل موووش... میوو...





و همه چیز بخیر و خوشی گذشت، البته اگر فراموش کنیم که ماسان «پودیکه» بی دم ماند...

М. ГОРЬКИЙ
Воробьишко
На персидском языке

در اتحاد شوروی چاپ شده است.

Г $\frac{70801-441}{014(01)-75}$ 618-75